هو العلیم

غذای حرام چه اثری بر سلوک معنوی دارد؟

پرهیز از لقمه مشکوک و نقش صدقه در ضرورت

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۸۷

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله ربّ العالمين
و الصلاة و السلام على سيّدنا و نبيّنا ابى‌القاسم محمّد
و على آله الطيّبين الطّاهرين
و اللّعنة على اعدائهم اجمعين

اگر نظر شريف رفقا باشد، در مجالس گذشته تا حدودی راجع به ارتباط انسان در مسائل سلوکی و ارتقاء روح و نفس و تجرد جوهری و به فعلیت درآوردن استعدادها با کیفیت تغذیه و غذایی که انسان می‌خورد به‌گونه‌ای که این مسئله کاملاً ملموس و مشهود است، صحبت شد. و با توجه به این مسئله، همهٔ ادیان الهی و لواداران شرایع الهی و زعمای دین و اولیای الهی و عرفا، تأکیدهایی نسبت به نوع غذا و کیفیت آن به شاگردانشان داشتند. همان‌طوری‌که قبلاً خدمت رفقا عرض شد، در مکتب عرفان، این مسئله باید از دو جنبهٔ افراط و تفریط منحاز و جدا شود و جنبهٔ اعتدال به خود بگیرد. و اگر بنده بخواهم راجع به این مسئلهٔ افراط که چه آفاتی برای سالك و سائر الی الله دارد، صحبت کنم، دیگر از مطلب خارج می‌شویم. ولی إن‌شاءالله در ضمن صحبت‌ها اشاراتی به این مسئله خواهیم داشت.

لزوم پرهیز از تغذیهٔ حرام

این مسئله همیشه مورد دقت و تأمل بوده است که تغذیه از مورد حرام، اصلاً به‌طورکلی راه انسان را به سوی خدا می‌بندد و سد می‌کند و کدورتی در نفس ایجاد می‌کند که آن کدورت با حرکت به سوی خدا در تعارض مستقیم و متقابل است، [مثل] کسی که معامله‌ای بکند و معاملهٔ او معاملهٔ ربوی باشد، کسی که از راه غِش در معامله سودی ببرد و منتفع بشود، کسی که از راه فریب و نیرنگ بهره‌ای به‌دست بیاورد، کسی که از راه فروش موارد محرّمه مثل خمر و میته مال به‌دست بیاورد.

در زمان سابق و رژیم گذشته، از این گوشت‌های منجمد خارجی می‌آوردند که میته بود و نجس بود و طبعاً خوردن آن هم حرام بود. من یادم هست در مسجد قائم شخصی بود که از افراد پر و پا قرص مسجد بود و در نماز جماعت مرحوم آقا شرکت می‌کرد، این شخص اشتغالی داشت، حالا نمی‌دانم چه بود، بعد در همان حدود مسجد قائم یك سالن غذاخوری درست کرد، من یك روز که داشتم می‌گذشتم دیدم که یکی از دوستان ما دارد به او می‌گوید: «فلانی! شما که داری از این گوشت‌های منجمد هم می‌آوری!» یك سَری تکان داد و گفت: «بله متأسفانه ماهم گرفتار شدیم! ماهم مبتلا شدیم!» آیا همین «متأسفانه» و تمام شد؟! خدا پدرت را دستت می‌دهد! «متأسفانه» چیست؟ آن‌وقت بلند می‌شوی می‌آیی پشت سر آقا نماز هم می‌خوانی! این که نشد کار! همهٔ اینها حساب دارد! این مالی که شما الآن داری آن را به‌دست می‌آوری و با آن برای زن و بچه‌ات غذا تهیه می‌کنی و به آنهایی که به دروغ و به خلاف داری به آنها غذا می‌دهی، حالا بماند که باید جواب یك‌یك آنها را هم در روز قیامت بدهی، حالا آنها بماند، اما بالأخره این بهره‌ای که به‌دست می‌آوری و با آن برای زن و بچه غذا تهیه می‌کنی، [آیا می‌دانی نتیجه‌اش چه خواهد شد؟!]

شما خیال می‌کنید که اینهایی که در کربلا به جنگ با سیدالشهدا علیه‌السلام و به قتال با پسر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند، چه کسانی بودند؟ همین‌ها بودند، همین «متأسفانه آلوده شدیم»ها بودند! اگرچه الآن به ظاهر کربلایی وجود ندارد، ولی خب کربلا هم هست، همین امشب، شب جمعه، امشب کربلا است، همین شخص با یك کیسهٔ زر، با یك بَدره و یك مشت زر و درهم، با یك

تهدید، با یك وعده، می‌آید و پسر پیغمبر را هم مثل آبْخوردن می‌کشد! مثل آبْخوردن می‌کشد و ککش هم نمی‌گزد! خب همین است دیگر، همین مال‌ها، همین غذاها و همین مسائل است که کم‌کم دل انسان را می‌بندد! همین آقا می‌آمد صف اول، صف دوم می‌ایستاد و نماز می‌خواند و حتی گاهی دعای بعد از نماز را هم همین شخص می‌خواند!

یکی از رفقا در همان زمان سابق پارچه‌فروش بود و الآن هم در قید حیات است، إن‌شاءالله که خدا همهٔ ما را دستگیری کند و به راه راست هدایت کند و در مسیر راست مستقیم کند، یك وقت به مرحوم می‌گفت:

آقا یك روز یکی از همین بازاري‌ها آمد و از ما پارچه‌های بسیار زیادی را خرید، آن وقت موقع پاییز و زمستان بود و طبعاً یك نوع خاص از پارچه مورد نیاز بود، آمد این پارچه‌ها را از ما گرفت و برد و پولش را هم نیاورد و در پرداخت پول آنها تعلل می‌کرد، بالأخره یك روز دیدیم چندتا حمال گرفته و این پارچه‌ها را پس‌آورده، حالا اینهایی را که پس‌آورده بود این‌طور بود که مثلاً اگر از یك توپ پارچه، نصفش را فروخته بود و نصف دیگرش را نفروخته بود، آن نصفه را که نفروخته بود، پس‌آورده بود، از یك توپ پارچه دیگر که همه‌اش را فروخته بود و فقط دو متر از آن باقی مانده بود، آن دو متر را پس‌آورده بود! گفتیم: آخر این چه وضع خریدی است؟ این چه وضع فروشی است؟ آیا شما این‌طوری از ما خریدی؟ آخر این رسم است؟! گفت: «همین است.»! خلاصه ما به یك زور و زحمتی، این شخص را ببین و آن شخص را ببین، تا توانستیم به او بفهمانیم که بابا حداقل این خرده‌ها را ببر. و وقتی هم که پس‌آورده بود دیگر فصل زمستان هم تمام شده بود و اینها روی دست ما باد کردند.

بعد یك روز که رفته بودیم در همان مسجد بازار که نماز بخوانیم، امام جماعت نیامده بود و خب مؤمنین (مؤمنین با عین؛ مُعمنین! اینها ایمانشان خیلی قوی است! این‌قدر قوی است که عین را باید از آن ته حلق یا پایین‌تر گفت!) نشستند و باهم فکر کردند که یك امام جماعت پیدا کنند که به جای آن آقا که نیامده، او نماز را بخواند، خلاصه گشتند و بهتر از همین شخص را پیدا نکردند! آقا را بلند کردند و عبا را روی دوشش انداختند که بیاید به‌عنوان امام جماعت نماز بخواند! گفتم: بَه‌بَه! عجب امام جماعتی! عجب امام جماعتی! این نماز جماعت که دیگر به عرش خدا می‌چسبد! دیگر اصلاً پایین نمی‌آید!

التفات می‌کنید؟! اینها همین هستند! اینها همین افرادی هستند که آمدند در کربلا و امام حسین علیه‌السلام را کشتند و اصحاب امام حسین را کشتند و اولاد امام حسین را سر بریدند و گوشواره از گوش بچه‌ها کندند![1] اینهایی را که می‌گویم شوخی نمی‌کنم، حرف‌هایم جدی است! گوشواره را همین‌ها از گوش دختر امام حسین کندند! همین‌ها! دیدیم که در این تعزیه‌ها گاهی عکس‌هایی را می‌کشند، عکس شمر را می‌کشند که دندانش آمده تا اینجا! نه بابا، شمر دندانش تا اینجا نیامده بود؛ عمر سعد یك سیخ اینجایش درآمده بود! سنان دم درآورده بود! اینها نیست، خب این شکل‌ها حالت بغض مصوّر و نقّاش را تصویر می‌کنند. [نه این شمر وسنان و... این‌طور نبودند که شاخ و دم داشته باشند، نه،] بلکه اینها از وجوه مردم بودند، مردم به اینها اقتدا می‌کردند، در مساجد به اینها اقتدا می‌کردند، همین‌ها آمدند و گوشواره از گوش دختر پیغمبر کشیدند! ما کجاییم؟! ما کجاییم؟! گفتم که آن آقا صف اول، صف دوم نماز جماعت مرحوم آقا می‌ایستاد و حتی دعا هم می‌خواند، آن‌وقت در رستورانش گوشت مرده به مردم می‌داد و می‌گفت: «متأسفانه آلوده شدیم!»!! یك سری هم تکان می‌داد!

خاك بر سرت کنند، آیا همین «آلوده شدیم» و تمام‌شد؟! آیا با «آلوده شدیم» قضیه تمام شد؟! مسئله این است.

وقتی که استاد مرحوم والد به ایشان می‌فرمایند که «شما چرا این کارها را انجام دادی؟» ـ که بنده قبلاً این مسائل را توضیح داده‌ام ـ ایشان می‌گفتند: «آقا اگر این کارها را نکنیم مردم بهائی

---

[1] *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۱۶۴.

می‌شوند!» ایشان می‌فرمودند: «آقای آقا سید محمدحسین مردم بهائی هستند! آقاجان مردم بهائی هستند هر چند اشهد ان لا اله الا الله هم بگویند و معتقد به دوازده امام هم باشند!»

یک نمونه همین، به راحتی می‌آییم و به‌خاطر آن باور سست نسبت به تبعات مطلب و عقبات مسئله و مسائل پیش‌رو، خود را با ظواهر، آلوده می‌کنیم و کمکم آن روزنه‌های نفوذ مطلب را یکی‌یکی می‌بندیم و آن حالت آمادگی را یکی‌یکی ازدست می‌دهیم. دیدید وقتی که شما در مجلس ذکری هستید، مجلس توسلی هستید، مجلس ذکر اهل‌بیت علیهم‌السلام هستید، چه حالی به شما دست می‌دهد! در حرم هستید، در یك مقام مقدسی هستید، در مقام طهارت هستید، چه حال و هوایی دارید! احساس می‌کنید که با وضعیت دو ساعت قبلتان تفاوت دارید، احساس می‌کنید حالت و روحیات و صفات و ملکات شما با آنچه دیروز با شما محشور و قرین بود تفاوت پیدا کرده است، حالت ترحّم در شما تقویت شده، حالت عطوفت تقویت شده است، حالت جود و بخشش، بیشتر شده است، اینها برای چیست؟ اینها برای وجود همین روزنه‌هایی است که انسان به‌واسطهٔ این روزنه‌ها می‌تواند ربط برقرار کند، اگر این روزنه‌ها بسته شود، ربط هم قطع می‌شود.

لزوم تعجیل در انجام امور خیر قبل از مبتلا شدن به وساوس شیطان

روایت عجیبی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که حضرت می‌فرمایند: «إذا أرَدتُم أمراً خیراً (اذا أردتُمُ الخَیر) فأستَبقوا فإنَّ الشیطان یَمنَعُکم بَعد ذلك»؛ وقتی که در حالتی قرار دارید که احساس می‌کنید می‌خواهید کار خیری انجام بدهید، قدمی بردارید، امر خیری را برای مؤمنی، برای اجتماع، برای مردم، برای قوم و خویش، برای رحِم و برای رفیق و دوست خود انجام بدهید، زود انجام بدهید، زیرا اگر این فرصت بگذرد دیگر معلوم نیست که شیطان بگذارد شما بر سر آن اراده و نیت خودتان پایدار باشید! می‌آید وسوسه می‌کند، کمکم می‌بینید آن حال آمادگی را ندارید، یك‌خرده سست شدید، یك‌خرده بی‌میل شدید! الآن قوهٔ شما زیاد است، قدرتتان برای انجام آن زیاد است، آمادگی نفس زیاد است، ولی دو ساعت که می‌گذرد می‌گویید: حالا بگذار برای فردا، بگذار ببینم فردا چه می‌شود و...! در حالی‌که وقتی که در مجلس بودید نمی‌گفتید «بگذار ببینم چه می‌شود»، این را نمی‌گفتید، «ببینم چه می‌شود و حالا ببینم و...»، اینها را نمی‌گفتید، این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که آن حال کم شد، بسته شد، آن روزنه‌ها جمع شد، آن روزنه‌ها اول باز بود، لذا می‌فرمایند: وقتی که ارادهٔ خیر می‌کنید، همان جا انفاق کنید، چون همان موقع که انجام بدهید، می‌ماند، سفت و محکم این اثر را می‌گذارد، فرصت را ازدست ندهید، «اغتَنَموا الفُرصَ فانَّها تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ»[1] همین است که رسول خدا فرمودند: **«فرصتها را غنیمت بشمرید که اگر معطل و مماطله کنید، فرصت ازدست می‌رود.»** وقتی هم که فرصت ازدست رفت، اگر دوباره بخواهید انجام بدهید، همچنین باید خودتان را جمع کنید، باید به خودتان فشار بیاورید و در موقع انجام آن امر خیر می‌بینید که حالتان با قبل فرق می‌کند! سنگین شده‌اید! دیگر فایده ندارد. البته نه‌اینکه فایده ندارد، کم است، پانزده درصد، بیست درصد، سی درصد است. انسان برای امر خیر باید با نشاط باشد، با روحیه باشد، تا بتواند تأثیر بگذارد. این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است.

تأثیر مستقیم کیفیت تغذیه و نحوهٔ ارتباطات و تفکرات انسان بر روی ملکوت

---

[1] *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۴۷۱:
«وَ قَالَ علیه‌السلام: "... وَ الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانتَهِزوا فُرَصَ الخَیر".»
غرر الحکم، ص ۱۵۲:
«انتَهِزوا فُرَصَ الخَیرِ فَإنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ.»

انسان

این [مال حرام] روزنه‌ها را می‌بندد، این مال حرام‌خوردن است که فضا را آلوده می‌کند، چرا؟ چون همان‌طوری‌که سابق خدمت رفقا عرض کردم هر چیزی، ملکوتی دارد، این آبی را که من الآن می‌خورم، این اثری دارد، اثرش رفع تشنگی است، این مربوط به اثر ظاهر می‌شود، این اثری که خدا در مادهٔ این ماده قرار داده است، رفع تشنگی است، رفع عطش است، سلول‌های بدن احتیاج به رطوبت دارند، احتیاج به ارتباط دارند، این ارتباط به‌وسیلهٔ مایعی است که بین این دو برقرار می‌شود، وقتی که این ارتباط ضعیف می‌شود، این مایع بین دو سلول غلظت پیدا می‌کند، مغز فرمان می‌دهد که باید این رطوبت بالا برود، بعد انسان تشنه می‌شود، وقتی که آب خورد، عادی می‌شود. این يك اثر ظاهری است. شخص، مؤمن باشد همین اثر در او پیدا می‌شود، کافر هم باشد، همین اثر در او پیدا می‌شود. این اثر بین مؤمن و بین کافر و بین پیغمبر و امام و سایر افراد از این نقطه‌نظر هیچ تفاوتی نمی‌کند، فرقی نمی‌کند. این می‌شود اثر مادی مواد و عنصریات در بدن انسان. این یک مطلب است.

مطلب دوم که آن مهم است، آن اثر ملکوتی است که بین انجام این فعل و بین نفس و مثال انسان حاصل می‌شود و ارتباطی هم به این خوردن ندارد. یعنی وقتی که انسان این چیز را می‌خورد [آن ملکوت آن شیء، مهم و تأثیرگذار است نه خود خوردن آن شیء.] و ما باید روی این مسئله صحبت کنیم و کیفیت تغذیه به این مسئله برمی‌گردد. همان‌طوری‌که عرض شد سالك باید نحوهٔ تغذیه خود را به کیفیتی قرار بدهد که آن اثرِ مثال و ملکوت بتواند او را در حرکت به‌سوی تجرد و توحید کمك کند نه‌اینکه راه را بر او ببندد. و این اثر همان‌طوری‌که عرض شد اختصاص به خوردني‌ها ندارد، بلکه صحبت کردن‌های ما، کارهای عادی ما، تفکرات ما، نیات ما، تصرفات ما، تمام اینها دارای این اثر هستند. يك تفکر در ذهن انسان می‌آید، انسان می‌بیند قبض پیدا کرد، حالش عوض شد؛ يك تفکر در ذهن انسان می‌آید، يك خاطره در ذهن انسان خطور می‌کند و انسان می‌بیند انبساط پیدا کرد و به وجد آمد؛ صحبتی را می‌شنود، حالت کدورت پیدا می‌کند؛

انبساط روح انسان، در اثر شنیدن کلام اولیای الهی

صحبتی را از اولیای خدا می‌شنود، گاهی اوقات دو دقیقه کلام اولیای خدا را شنیدن، انسان را از جا بلند می‌کند و به حرکت درمی‌آورد! قضیه چیست؟ صحبت یکی است، اما این صحبت از دهان کسی برآمده است که قلبش متصل به ملکوت است، پس مثال او مثال ملکوت است. و آن سخن از دهان کسی برآمده است که قلبش و سرّش و ضمیرش متصل به جهیم و عقبات و درکات نار و عالم ظلمت و کدورت است، فلهذا وقتی که شما دو دقیقه صحبت يك نفر را بشنوید که دارای کدورت است، آدمی است که دروغ می‌گوید، آدم دروغگو، همین حرف عادی او را هم بشنوید که «آقا این لیوان آب را از اینجا بیاور اینجا»، يك‌دفعه می‌بینید برگشتید! چرا؟ چون این آدم، آدم دروغگو است، قلبش مکدر است، قلبش ظلمانی است؛ آدمی که فاسق است؛ آدمی که خائن است؛ آدمی که ظالم است و ظلم می‌کند؛ جائر است، وقتی که صحبت می‌کند می‌بینید گرفته شدید، با اینکه حرف‌های بدی هم نمی‌زند، حرف بدی نمی‌زند، ولی می‌بینید گرفته شدید، این گرفتگی به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر ملکوت این سخن است که از دهان او برمی‌آید نه به‌خاطر حرف‌های او، حرف‌های او حرف عادی است، مثلاً «دیروز در آنجا رفتم و این کار را انجام دادم و بعد برگشتم»، پنج دقیقه فقط قضیه‌ای را تعریف می‌کند، حرفی نزده، مسئلهٔ مهمی را هم نگفته، ولی شما می‌بینید که مکدر شدید! این کدورت از کجا آمد؟ این شخص که حرف بدی نزده است، این شخص که سبّ نکرده، این شخص که دشنام نداده، این شخص که کفر نگفته است، ولی قلب مکدر است، لذا گفته‌اند که نباید هر چیزی را گوش داد و پای سخن هر کسی نشست، برای این مسئله است که انسان ناخداگاه [تحت تأثیر ملکوت آن شخص قرار می‌گیرد و مکدر می‌شود.]

در همان زمان سابق بعضی از این سخنوران و گویندگان بودند که سخنرانی می‌کردند، آنهایی که سنشان اجازه می‌دهد و آن مسائلی را که در آن موقع بوده به یاد دارند، متوجه عرایض بنده می‌شوند

که خب چه مسائلی بود و چه بساطی بود! شخصی از همین افراد و سخنوران بود که وقتی که صحبت می‌کرد، جداً مانند یك ساحر، با کلام خودش، افراد را مسحور خودش می‌کرد! ﴿قَالَ أَلْقُواْ فَلَمَّآ أَلْقَوْاْ سَحَرُوٓاْ أَعْيُنَ ٱلنَّاسِ وَٱسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَآءُو بِسِحْرٍ عَظِيمٍ﴾[1] وقتی که سحره درمقابل حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام آمدند، اینها مردم را بر مقتضای ارادهٔ خودشان برگرداندند، مردم مار می‌دیدند، در حالی‌که آن طناب بود! یعنی شخص به‌واسطهٔ:

۱ـ قدرت نفسانی

۲ـ به‌واسطهٔ حرکات، بر مثال و تخیل و توهم راعی و ناظر غلبه می‌کند، که حالا خود این، بحث جدایی دارد که چه حرکات موازی و معتدلی باید انجام بدهد که ذهن مخاطب، مخصوصاً افرادی که از نقطه‌نظر نفس، دارای نقاط ضعف هستند، اینها را در توهم ببرد و وقتی که در توهم برد، آن خواست خودش را به صورت، به او القاء می‌کند و او همان را می‌بیند که این می‌خواهد و در اینجا دیگر مسائل خیلی زیاد است که اینجا جای صحبت آن نیست. چون بحث خیلی قابل برای گفتگو و کشش است، خیلی زیاد، که چگونه صحبت‌ها اثر می‌کند! و اگر خدا بخواهد و توفیق بدهد إن‌شاءالله در ادامهٔ سلسلهٔ همین مباحث، راجع به کیفیت سخن‌گفتن و همنشینی با رفیق و کیفیت اتخاذ رفیق و صدیق و آثاری که این مسئله می‌تواند بر ما به‌وجود بیاورد، در آنجا باید صحبت بکنیم.

خلاصه وقتی که این شخص صحبت می‌کرد و سخن می‌گفت، واقعاً افراد را مسحور می‌کرد، یعنی سحر می‌کرد، یعنی قوای مخیله و واهمهٔ آنها را در اختیار می‌گرفت و آنها را به همان افکار و نحوهٔ تفکری که او به‌دنبال القای آن تفکر بود، برمی‌گرداند. لذا می‌دیدیم افرادی که پای صحبت‌های این شخص می‌رفتند، خیلی عجیب بود، اول که می‌رفتند یك فرد عادی بودند، با آدم حرف می‌زدند، می‌گفتند، می‌خندیدند، تبسم می‌کردند، حال و وضعیتشان عادی بود، ولی یك وقت می‌دیدی ابرویشان این‌طوری شده!! (بابا چه شده؟ ما که کاری نکردیم! آیا مسئله‌ای پیدا شده؟ آیا مشکلی پیدا شده است؟) و کم‌کم فاصله می‌گرفتند. و نگاه به چهرهٔ اینها که می‌کردیم می‌گفتیم: چرا اینها این‌طوری شده‌اند؟! چرا چهره‌هایشان به این وضعیت درآمده؟! چرا یك حالت صُلب[2] و سفتی و جمود در وَجنات[3] اینها مشاهده می‌شود؟!

حرف که می‌زنی می‌گوید: «من این را قبول ندارم.»! یواش بابا، صبر کن. می‌گوید: نه، همهٔ این حرف‌های شما غلط است! تا مسئله می‌خواهد به یك جایی برسد، می‌گوید: «نه! من اصلاً این حرف‌ها را قبول ندارم.»! قضیه چه شد؟ چرا دو هفته پیش این‌طور نبودی؟ چرا یك ماه پیش این‌طور نبودی؟ چرا یك ماه پیش مطالب را با آغوش باز، استقبال می‌کردی و روی مسائل فکر می‌کردی اما الآن خودت را می‌بندی؟! چه شده؟ چه تحولی پیدا شده است؟ قضیه چه شده است؟!

دور شدن از اولیای الهی در اثر ارتباط با اهل دنیا

یکی از همین افراد بود که اتفاقاً از خویشان سببی ماهم بود، او به مسجد می‌آمد و صحبت‌های مرحوم آقا را گوش می‌کرد و در جلساتی که ایشان داشتند شرکت می‌کرد، البته جزو همان دوستان خاص نبود، ولی خیلی مایل بود بر اینکه ارتباطش را با ایشان مستحکم کند و خلاصه احساس می‌کرد که خبری در اینجا هست که در جای دیگر نیست. این احساس را واقعاً داشت و مُصر بود و می‌آمد و استفاده می‌کرد. حتی یادم هست که یك روز به مرحوم آقا گفت که «آقا صحبت امروز شما را ما باید شش ماه به‌دنبال آن برویم تا ببینیم که شما امروز چه گفتید!» حتی یك‌همچنین تعبیرهایی را هم می‌آورد.

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۶.

[2] ***فرهنگ فارسی معین***: «صُلب: سخت، محکم، درشت.»

[3] ***فرهنگ فارسی معین***: «وجنات: جمع وجنه به معنای چهره، رخساره»

ولی او هم به دام این شخص سخنور افتاد، و دیگر شروع کرد به شرکت کردن در مجالس و محافل این بنده‌خدا، (بنده‌خدا که چه عرض کنم! او که بندهٔ شیطان بود!) در مجالس و محافل او شرکت می‌کرد و کم‌کم دیدیم که دیگر به جلسات جمعهٔ مرحوم آقا نمی‌آید، شب‌های سه‌شنبه که خب مرحوم آقا تفسیر داشتند، مطالب اخلاقی داشتند یا تفسیر احادیث قدسی مثل حدیث «یا عیسی یا عیسی»[1] داشتند که متأسفانه هیچ‌کدام از این مطالب ایشان در دسترس نیست![2] این شخص نمی‌آمد و او را دیگر کم می‌دیدیم!

یك شب در یك مجلس افطاری که در منزل یکی از ارحام بود و او هم در آنجا بود، من او را در آنجا دیدم، من که اصلاً خبر نداشتم و اطلاع نداشتم که او دارد در مجالس و سخنرانی‌های آن آقا شرکت می‌کند، اما همین‌که به او نگاه کردم گفتم: این چرا این‌طوری است؟! چرا این‌طوری به ما نگاه می‌کند؟! مگر ما چه گناهی کرده‌ایم؟! مگر چه‌کار کرده‌ایم؟! چرا این‌طوری دارد به ما نگاه می‌کند؟! چرا این‌قدر رنگش برافروخته شده است؟! رنگش قرمز شده بود! تااینکه بالأخره افطاری خوردیم و صحبتی هم نشد و مرحوم آقا آمدند برای مسجد، ولی ما ماندیم، و قرار بود که یك ربع، بیست دقیقهٔ بعد از آن بیاییم، چون با والده بودیم و قرار بود که من والده را به منزل برگردانم، موقعی که مرحوم آقا داشتند می‌رفتند، رو کردند به من و به‌نحوی که آن شخص و بقیه متوجه نشوند آهسته فرمودند: «خیلی طول نده و زود برگرد.» این را به من گفتند و حرکت کردند و آمدند.

وقتی که سفره را جمع کردند، کم‌کم صحبت شد و دیدیم بله! خانه‌ات آباد! بیا ببین چه خبر است! شروع کرد صبحت کردن و ماهم دیگر آمدیم به میدان، و یادمان رفت که پدرمان گفته بود که اینجا توقف نکن و زود برگرد، و خلاصه شروع کردیم یك ساعت صحبت کردن و...، او هم دیگر هرچه دلش خواست نثار ما و پدرمان کرد! البته نسبت به پدرمان خیلی با ایماء و اشاره و کنایه! و خلاصه دیگر یکی به در بزن و یکی به میخ بزن و یکی به آسمان و...! اصلاً دیدم این شخص تمام راه‌ها را به روی خودش بسته است و چنان مستِ مستِ مست شده که دیگر هیچ روزنه‌ای از خودش باقی نگذاشته است! آن‌چنان دل ما گرفت و آن‌چنان تکدّر پیدا کردیم و آن‌چنان وضع ما به‌هم ریخت که وقتی که به مسجد آمدم، تا آقا به من نگاه کردند فرمودند: «مگر نگفتم آنجا نمان؟!!» از آن قیافهٔ نحس ما، از ده فرسخی پیدا بود که چه بر سر ما آمده است! خب او تمام زوایا را بسته بود. بعد مرحوم آقا فرمودند: «هر کسی پای صحبت این شخص بنشیند، زیرآب او زده خواهد شد!»

خب چرا این‌طور است؟ چون ما هنوز به مرتبهٔ فعلیت و استکمال وجودی نرسیده‌ایم که بتوانیم درمقابل این هجمات، وِقایه داشته باشیم و خودمان را حفظ کنیم و نگه داریم.

لزوم رعایت مسائل عالم تکوین

می‌گویند: وقتی که عرق کردی، ورزش کردی، راه رفتی، از حمام درآمدی، در معرض باد قرار نگیر، سرما می‌خوری، حالا می‌گوییم: نه‌خیر ما باید بیاییم و با این جریان مقابله کنیم! خب بابا سرما می‌خوری می‌میری، قضیه شوخی هم ندارد، می‌میری. باید قاعده و قانونی را که پروردگار در این طبیعت برای ما قرار داده است، رعایت نمود، بعداً به یك مرتبه می‌رسید که حتی اگر عرق هم کردید و درمقابل باد قرار بگیرید سرما نمی‌خورید، اما فعلاً نه، فعلاً باید حفظ کرد، طفل شیرخوار را باید حفظ کرد، بچه را باید حفظ کرد، روح لطیف را باید حفظ کرد، اینها مسائلی است که باید حفظ کرد. این مسائل در مرد به یك قسم است، در زن به یك قسم است، که بنده بعضی از این مطالب را در مجالس مربوط به سلوك خانم‌ها و مخدرات عرض کرده‌ام و بعضی را هم بعداً عرض می‌کنم که به چه دلیل

---

[1] ***الکافي***، ج ۸، ص ۱۳۱ ـ ۱۴۱.

[2] لازم به ذکر است که الحمدلله اخیراً به قسمتی از این مطالب دست پیدا کردند و در کتاب شریف ***مبانی اخلاق***، ج ۲، ص ۱۶۱ ـ ۲۲۵ آورده شده است.

راجع به خانم‌ها و مخدرات این دستورات هست، دلیلش چیست؟ خب دلیلش همین است که قوای زن نسبت به قوای مرد، جنبهٔ انفعالی دارد و مرد به‌واسطهٔ تقابل و روبرو شدن و مواجهه، چه مواجههٔ حضوری و چه مواجههٔ غیرحضوری، بر نفس او (زن) برتری پیدا می‌کند، این نکته‌ای است که ما از آن غافل هستیم، یك‌مرتبه می‌بینیم ای دل غافل! حالا بیا و ببین که چه اتفاقی افتاده است! این مسئله مربوط به مسئلهٔ ملکوتی آن است.

لزوم اجتناب از تغذیهٔ از حرام به‌طور مطلق

نکته‌ای را که خیلی از دوستان در سؤالاتشان از بنده سؤال می‌کنند، راجع به موارد مشتبه است که در موارد مشتبه چه باید کرد؟

خب مورد حرام را اگر انسان متوجه شد، مثلاً در جایی که می‌رود و می‌داند که اموال این شخص حلال نیست، خب چیزی نمی‌خورد یا اینکه می‌داند اموال این شخص، مخلوط به حرام است، که بنده در این موارد عرض کردم که به میزان آن مقداری که خورده، به فقیر صدقه بدهد، این صدقه، رفع آن مطلب را می‌کند و البته بهتر است که انسان تناول نکند، چون بالأخره تأثیر می‌گذارد. این که بنده عرض می‌کنم در موارد ضرورت است، یعنی وقتی که هیچ راه و چاره‌ای برای انسان باقی نماند، در این‌صورت انسان باید به حداقل اکتفا کند. خب در این‌صورت باید برای اینکه اثرش کم شود، آن مال را به مقداری که مصرف کرده است، از باب صدقه به فقیر بدهد تااینکه تا حدودی رفع آن کدورتی که برای او حاصل شده است، به‌واسطهٔ این صدقه بشود. چون بالأخره تأثیر دارد، فضا تأثیر دارد، این تأثیر فضا را ما نمی‌توانیم انکار بکنیم، مسئله واقعاً خیلی عجیب است! خیلی عجیب است!

الآن ما به‌طورکلی از این مطالب غفلت کرده‌ایم و این مطالب را سرسری می‌گیریم، می‌گویند: این حرف‌ها چیست؟! غذای مشتبه چیست؟! در دین به این مسائل این‌قدر توجه نشده! ما محکوم به ظاهر هستیم!

آقاجان من! همین حرف‌ها است که ما را نگه داشته است و داریم در جای خود، درجا می‌زنیم، همین مسائل است، همین مطالب است.

پایبندی به ملکوت، عامل اختلاف روش اولیای الهی با علمای اهل ظاهر

مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از مراجع بزرگ و اولیای الهی بود (این دومی‌اش مورد نظر بنده است)، ما همهٔ این درس‌ها را خواندیم ولی به کجا رسیدیم و به کجا رفتیم؟! همهٔ کتاب‌ها را خواندیم ولی چه نتیجه‌ای از این کتاب‌ها گرفتیم و برای مردم این انبار کردن اطلاعات و مطالب ما چه سودی داشته است؟!

در زمان سابق یکی پیش مرحوم آقا آمده بود که وجوهاتش را حساب کند، ایشان فرمودند:

این وجوهات شما از راه مُشتبَه به‌دست آمده است و من نمی‌پذیرم!

مبلغ آن‌هم خیلی زیاد بود، هرچه اصرار کرد ایشان فرمودند:

من نمی‌پذیرم، نمی‌پذیرم، برو آقاجان!

بعد رفته بود پیش یك شخص دیگر که او هم اتفاقاً از منتسبین بود و گفته بود:

آقا بیایید اینجا! پس ما این درس‌ها را برای چه خوانده‌ایم؟! ما آمده‌ایم که کار شما را راحت کنیم! آمده‌ایم که مشکل شما را حل کنیم! بار را از دوش شما برداریم! و...، آقا بیا اینجا.

و این شخص پیش او رفت و یك‌خرده چك و چونه و کم و زیاد و این حرف‌ها (از همین کارهایی که بله! همه جا هست) [و مشکلش حل شد!]

من دیدم که مرحوم آقا دارند این قضیه را برای کسی تعریف می‌کنند و می‌گویند:

من به آن شخص گفتم: آقاجان من! بنده با شما می‌آیم و همراهی می‌کنم ولی تا کجا؟ تا کنارِ درِ جهنم! از کنارِ درِ جهنم دیگر دکتر اجازه نداده است که ما وارد بشویم! مزاج ما با جهنم جور درنمی‌آید، تا کنارِ در جهنم ما با شما همراهی می‌کنیم و از آنجا به بعد، خداحافظ!

اما او چه می‌گوید؟ می‌گوید: «نه آقا، بیا ما کارت را راه می‌اندازیم! درست می‌کنیم! بیا اینجا.»! یك وقت یک بنده‌خدایی آمده بود و می‌گفت که «آقا، بعضی از آقایان خلاصه ارفاق‌هایی دارند و...!» گفتم: آقا بنده این درس‌ها را نخوانده‌ام، برو پیش همان کسانی که این درس‌ها را خوانده‌اند! بنده سوادم در آن حدی نیست که بتوانم ارفاق کنم! این از بی‌سوادیم است، چه کنم؟! برو پیش باسوادها که مشکلت حل شود!

شخصی پیش مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی رفته بود...، آقا سید جمالی که این درس‌ها را براساس تفقّه اهل‌بیت علیهم‌السلام خوانده است، آن‌وقت آن یك چیزی می‌شود، براساس فهمی که از ناحیهٔ اهل‌بیت آمده است و براساس راهی که امام صادق علیه‌السّلام نشان داده است، بر آن اساس و بر آن اجتهاد، إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد و دیگر بدائی حاصل نشود، این *رساله اجتهاد و تقلید* مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که تقریر درس‌های استاد ایشان در نجف، مرحوم آیةالله آقا شیخ حسین حلّی ـ رحمة الله علیه ـ بوده است که مرد بسیار بزرگی بوده است و از ایشان بسیار تعریف می‌کردند و از او تعبیر به علامهٔ حلّی ثانی می‌کردند، چون اتفاقاً خود ایشان هم اهل حلّه بوده است، و از این مرد بزرگ، خیلی تجلیل و تکریم و تعظیم می‌کردند و من‌هم در بعضی از نوشتجاتم خاطراتی از صفای دل و صداقت و آن معنویت و واقعیت این شخص نقل کرده‌ام،[1] دیگر مگر انسان برای امثال اینها آه بکشد، کجا مثل اینها پیدا می‌شوند؟! برای چند درصدی هم اگر باشد، انسان باید حسرت آنها را داشته باشد! علیٰ‌کلّ‌حال إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد، بنده در آن رساله مطالبی را عرض خواهم کرد،[2] چون قرار بر این است که بر آن رساله تذییلات[3] و تحشیه[4] داشته باشیم و نسبت به بعضی از مطالب آن مقداری توضیحاتی بدهیم،[5] إن‌شاءالله رفقا آن واقعیت اجتهاد و تقلید را خواهند دید که کدام اجتهاد، اجتهاد امام صادقی است و کدام اجتهاد، اجتهاد امام باقر است و کدام تقلید، مورد نظر ائمه علیهم‌السلام است؟ آیا همین‌طور و به همین کیفیت [که الآن هستف مورد نظر آنها بوده است؟!]

مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی از زمره فقهایی بودند که آن حقیقت فقه را با مشام جانشان استنباط می‌کردند و از مصادیق آن حدیث عجیب و غریب و کوبنده و تکان دهنده در *مصباح الشریعه* بودند که از امام صادق علیه‌السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: «لا یَحِلُ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتی مِن اللهِ عزّوجلَ بِصَفاءِ سِرّه و إخلاصِ عَمَلِه و عَلانیَتِه و بُرهانٍ مِن رَبِّه فی کُلِّ حال»؛[6] ما کجاییم؟! ما کجاییم؟! فتوا یعنی اعلان حکم، فتوا با حکمی که مجتهد می‌دهد دوتا است، یك وقت مجتهد یك حکم می‌دهد و می‌گوید: این حکم من است، هر کسی که می‌خواهد تقلید کند و هر کسی که نمی‌خواهد نکند،

---

[1] ***حریم قدس***، ص ۸۶؛ ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۹۲.

[2] ***رساله اجتهاد و تقلید***، ص ۳۲ ـ ۳۷.

[3] ***لغت‌نامه دهخدا***: «تذییل: نوشتن در ذیل صحیفه علاوه بر آنچه در آن هست؛ آنچه پس از تمام کردن کتابی در تکمیل یا توضیح آن نویسند.»

[4] ***لغت‌نامه دهخدا***: «تحشیه: نوشتن حاشیه بر کتاب.»

[5] بحمدالله این کتاب شریف با نام ***رساله اجتهاد و تقلید*** به زیور طبع آراسته شده است.

[6] ***مصباح الشریعة***، ص ۱۶. ***نور ملکوت قرآن***، ج ۲، ص ۳۱۹:

«حضرت صادق علیه‌السّلام گفتند: "حلال نیست فتوی دادن، برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید.»

این حکم، حکم من است، به این فتوا نمی‌گویند، به این اصدار حکم می‌گویند. فتوا جنبهٔ اثبات دارد، اعلان دارد، ابراز دارد، اعلام دارد که ای مردم بیایید و این مطلب را بشنوید و به آن جامهٔعمل بپوشانید، این را می‌گویند فتوا.

امام صادق علیه‌السّلام چه می‌فرمایند؟ «لایحل الفتیاء»؛ فتوا دادن جایز نیست، حرام است، حرام است فتوا دادن برای کسی که هنوز قلبش متصل به ملکوت نشده باشد و احکام را از ملکوت و منابع ملکوت (نه از روی کتاب، نه از روی *جواهر*) دریافت نکرده باشد. [فتوا دادن باید] از روی برهان و دلیل قاطع [باشد] که همان استنارهٔ قلب است که به‌واسطهٔ انارهٔ ربّ، قلب او مستنیر به انوار ساطعهٔ از ناحیهٔ صُقع ملکوت شده است و مطالب و قضایا را می‌بیند، می‌بیند! وقتی که گوشت کوسه را می‌آورند و در جلوی او می‌گذارند، ظلمت را در این گوشت می‌بیند، می‌بیند، وقتی که شطرنج را می‌آورند و درمقابل او قرار می‌دهند، آن کدورت لعب به شطرنج را مشاهده می‌کند، این فرد فردی است که می‌تواند اعلان حکم کند که آی مردم بیاید تقلید کنید. این را امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید.

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی از زمرهٔ این افراد بود، بالاتر از آقا سید جمال، مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بود که خب ایشان حساب دیگری داشت، ایشان که دیگر اصلاً در افقی بود که در فکر و فهم ما نمی‌گنجند. مرحوم آقا از قول خود آقا سید جمال بلاواسطه نقل می‌کردند، این قضیه‌ای که من نقل می‌کنم، قضیه‌ای است که از ایشان بلاواسطه شنیدم و ایشان هم از مرحوم آقا سید جمال نقل می‌کردند (این‌هم سندش):

> يك روز یکی از افراد (اسم بردند، ولی حالا من اسم نمی‌برم) از همین معاریف و از اعیان و از افراد سرشناس ایران به اتفاق یکی از رجال سیاسی که من با آن شخص سابقهٔ سلام و علیك داشتم، به منزل ما در نجف آمد که وجوهات بدهد، گفتم: این وجوهات تو محل اشکال است و مشتبه به ربا است و من نمی‌پذیرم! هرچه اصرار کرد گفتم: نمی‌پذیرم، نمی‌پذیرم. بالأخره آن شخص رفت. بعد دیدم که نزد یکی از مراجع رفته و با او حساب کرده و او هم پذیرفته و قبول کرده است! و بعد دوباره به نزد من آمد و گفت که «آقا ما رفتیم خدمت فلانی و ایشان هم پذیرفتند!» من‌هم گفتم: إن‌شاءالله مبارك است، إن‌شاءالله خیر است!
>
> بعد در مجلس ختمی اتفاقاً من با آن مرجع برخورد کردم و گفتم: شنیده‌ام که فلان کس آمده در اینجا و با شما وجوهات حساب کرده است! گفت: «بله ایشان آمد و... .» گفتم: مگر به شما نگفت که از فلان مال و فلان مال کسب کرده است؟ گفت: «چرا، گفت.» گفتم: پس چرا قبول کردید؟! گفت: «آقای آقا سید جمال، طلبه‌ها نان می‌خواهند!! نان می‌خواهند!! با این حرف‌ها که نمی‌شود شکم طلبه‌ها را سیر کرد»!! (التفات می‌کنید؟!) من گفتم: آقا آیا طلبه‌ها از مال حرام نان می‌خواهند؟![1]

ببینید! يك مرجع تقلید دارد می‌گوید: از مال حرام باید به طلبه‌ها نان داد! پس ما این درس‌ها را برای چه خواندیم؟!

اما چرا مرحوم آقا سید جمال این حرف را می‌زند؟ چون آقا سید جمال به ملکوت مال حرام باور دارد، ما باور نداریم، خیال می‌کنیم نان، نان است دیگر، پلو، پلو است و گوشت هم گوشت است و خورشت قورمه‌سبزی هم بَه‌بَه چقدر خوشمزه به شرط اینکه آشپزش آن را خوب به قوام آورد، انسان يك شکم سیر می‌خورد و می‌گوید: عجب غذای خوبی و عجب غذای لذیذی! ولی این ملکوتش چه می‌شود؟ قضیه چه می‌شود؟ او (مرحوم آقا سید جمال) دارد این ظلمت را می‌بیند و آن مرجع دیگری کور است! دو فتوا، صد وهشتاد درجه درمقابل هم قرار می‌گیرند! یکی می‌گوید: حرام، آن یکی می‌گوید: واجب! اصلاً واجب! مباح چیست؟ آقا واجب است!! دو فتوا درقبال هم قرار می‌گیرند!

---

[1] ***رساله اجتهاد و تقلید***، ص ۳۴۵.

تأکید بزرگان بر استفادهٔ از غذای منزل

لذا بزرگان می‌فرمودند که «از خوردن مال مشتبه در مجالس پرهیز کنید»، این یکی از دستورات بوده است که وقتی که در یك جا می‌روید [نسبت به مسئلهٔ تغذیهٔ خود دقت به‌خرج بدهید.] خب این عجیب است، واقعاً عجیب است! انسان می‌بیند و احساس می‌کند که این دو باهم جور درنمی‌آید.

بعضی از دوستان برای من نقل می‌کردند، البته خب این قضیه خیلی زیاد اتفاق می‌افتد، یکی دوتا نبوده. همین چندی پیش، یك نفر از سفر عتبات برگشته بود و تا مدت‌ها هر جا که می‌رفت، اگر مجلس، مجلسی بود که در آن مجلس، موقعیتِ دیانت ضعیف بود، حال تهوع پیدا می‌کرد و مرتب به دکتر مراجعه می‌کرد و دکتر هم می‌فرستاد آزمایش و...، ولی می‌دیدند که این شخص که چیزیش نیست، طوریش نیست، سالم است، پس چرا حال تهوع پیدا می‌کند؟! به‌طوری که اصلاً این شخص وسیلهٔ برای تست سفره شده بود، سر هر سفره تا غذا مشتبه بود، برمی‌گرداند! بعد جریان را به من گفتند، گفتم: بابا این جای دیگر کارش مسئله دارد، این‌قدر او را به دکتر نبرید، او را در خانه نگه دارید، این کار را بکنید و... تااینکه کم‌کم حال نسبتاً عادی پیدا کرد.

یکی دیگر از سفر عمره برگشته بود، می‌گفت: «در هر جا که می‌رفتم، در خیابان که می‌رفتم، مغازه که اصلاً دیگر نمی‌توانستم بروم، غذاهای بیرون را نمی‌توانستم بخورم!»

مرحوم آقا چقدر تأکید داشتند بر اینکه تا جایی که می‌توانید از غذای بیرون نخورید! البته حالا بعضی از اوقات اشکالی ندارد، برحسب ضرورت، یا اینکه انسان خودش برود ببیند این غذایی که دارد بیرون طبخ می‌شود، طباخ آن غذا کیست؟ افراد چه کسانی هستند؟ اصلاً آیا مسلمان هستند؟ مسلمان نیستند؟ در چه وضعیتی هستند؟ خب همهٔ اینها حساب دارد دیگر، لذا می‌فرمودند: «حتی الامکان غذای منزل را بخورید، غذایی که در منزل طبخ می‌شود، غذایی که عیال خود انسان طبخ کرده است.» خب مشخص است دیگر، غذایی که افراد، دوستان، رفیق، اینها طبخ کردند خب مشخص است. حالا در بعضی از اوقات به‌نحو ندرت، اینها خب دیگر حکم دیگری دارد. همهٔ اینها تأثیر می‌گذارد.

حتی گاهی اوقات انسان در بعضی از فضاها که وارد می‌شود می‌بیند که لقمه از گلویش پایین نمی‌رود، یعنی فضا، یك فضایی است که اصلاً لقمه از گلو پایین نمی‌رود، گیر کرده، پایین نمی‌رود و این حالت برای انسان پیدا می‌شود، یعنی یك‌همچنین وضعیتی پیدا می‌شود. من می‌گفتم: انسان نباید هر جایی برود، نباید هر مکانی برود، می‌گویند: «نه، چه اشکال دارد؟ خب انسان برود و خودش را نگه دارد.» بابا تو قابلیت این را داشته باش که بتوانی خودت را نگه داری، خب هر جا که می‌خواهی بروی برو. ولی وقتی که تو یك‌همچنین قابلیتی را نداری و اگر بروی و احساس نکنی، آن‌وقت تو ازدست دادی نه‌اینکه به یك مرتبهٔ از کمال رسیدی! چون ازدست دادی نمی‌فهمی! چون الآن دیگر آن صفای قبلی خودت را نداری، احساس عادی بودن می‌کنی، نه‌اینکه یك‌مرتبه بالا رفتی و رشد کردی و الآن به مسئله‌ای رسیدی که برای تو دو جنبه، دیگر تفاوتی ندارد و می‌توانی ملاحظه کنی و حفظ کنی، نه، قضیه این نیست. اینجا است که انسان باید ملاحظاتی داشته باشد و از موارد شبهه‌ناك پرهیز کند.

لزوم اسوه و الگو قرار دادن روش اولیای الهی در مسیر زندگی

خب من اتفاقاً امروز خیلی خسته بودم و نزدیک غروب گفتم اگر می‌شد که اطلاع بدهیم که رفقا امشب نیایند خوب است ولی دیدم رفقا آمدند، لذا گفتم: علی‌الله به زیارت رفقا و دوستانمان برویم، این‌هم محفلی است برای اینکه برویم آنها را ببینیم دیگر و حالا چند کلمه‌ای صحبتی هم از این مسائل و از این مطالبی که خب بزرگان فرمودند و نقل کردند، بکنیم که «عندَ ذِکرِ الصالحین تَنزل الرحمة»،[1] اما عمده

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۹۰، ص ۳۴۹:

«عَن رَسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "عِندَ ذِکرِ الصَّالِحینَ یَنزِلُ الرَّحمَة".»

این است که انس پیدا کنیم و رفیق را ببینیم و بلکه به‌واسطهٔ این برخوردها و این دیدن‌ها، آن گرفتاري‌های خودمان، آن نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های خودمان با دیدن دوستان و رفقا تا حدودی اعتدال پیدا کند. علیٰکلّحال إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که هرچه بیشتر ما با راه و روش بزرگان آشنایی پیدا کنیم، راه و روشِ تجربه شده، نه از داخل کتاب درآمده و گفته شده، افرادی که رفتند، تجربه کردند، لقمه را جویدند، آماده کردند و گفتند: «بفرمایید.» این افراد را باید اسوه و الگو قرار داد، آنهایی که حقایق احکام را با چشم دلشان دریافتند و به مرتبهٔ شهود رساندند و بعد حالا می‌گویند: «آقاجان بیا این کار را بکن؛ آن کار را نکن.»

گاهی می‌شود که انسان چیزهایی می‌شنود، چیزهایی می‌بیند، چیزهای عجیب، اصلاً عجیب، اصلاً آدم می‌ماند که آقا مگر يك‌همچنین حرفی می‌شود؟! مگر يك‌همچنین حکمی می‌شود؟! آخر مگر می‌شود؟! چه شده؟! به کجا رسیدیم؟! به کجا داریم حرکت می‌کنیم؟! کجا داریم می‌رویم؟! ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾[1] مرحوم آقا این آیه را خیلی می‌خواندند و به ما هم توصیه می‌کردند که همیشه این آیه را بخوانیم. «حمد مخصوص خدایی است که ما را با این مدرسه و با این مکتب و با این راه، راه مستقیم و صراط مستوی و مستقیم ائمه علیهم‌السلام آشنا کرد و اگر هدایت خدا نبود، ما کجا بودیم؟! ما در چه مجالسی بودیم و با چه دوستانی بودیم؟! بروید ببینید! خب ببینید چه خبر است! ببینید اوضاع چیست! خب افراد را ببینیم، يك‌خرده به خود بیاییم و قدر بدانیم، قدر بدانیم که چه راهی در اختیار ما گذاشته‌اند و چه مسائلی را سهل، سهل به‌دست ما رساندند. مرحوم آقا می‌فرمودند: «ما سفره را انداخته‌ایم و می‌گوییم: بیا، ولی شخص نمی‌آید!» بابا سفره را انداخته‌ایم دیگر، خودمان سفره را انداخته‌ایم، خودمان غذا را آورده‌ایم، خودمان بشقاب‌ها را آوردیم و چیدیم، غذا را طبخ کردیم و در سفره گذاشتیم، می‌گوییم: بیا بخور، می‌گوید: نمی‌خواهم!!

ولی نگاه می‌کنیم می‌بینیم الحمدلله خداوند چشم را باز کرده و مطالب را در اختیار گذاشته، مسائل را در اختیار گذاشته است، باید شکر خدا را به جای بیاوریم و از خدا بخواهیم که هم فهم نسبت به مطالب و هم توفیق متابعت را به ما عنایت کند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۴۳. *امام شناسی*، ج ۷، ص ۷۵:

«ای جماعت مردم! بگویید: حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد که ما را بدین مطلب هدایت کرد؛ و اگر هدایت خداوند نبود، ما بدین مرحله هدایت نمی‌یافتیم.»